

وَالزَّكَّاتِ مَا دُمْتَ حَيًّا... وَالسَّلَامِ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا»
 ظاهر است که عیسی از مرگ طبیعی خود خبر می‌دهد. ونفی قتل و صلب و ما
 قتلوه و ما صلبوه که در سوره نساء آمده و ادعای یهود است که گفتند ما عیسی
 را کشتیم، که نه او را کشتند و نه چنانکه می‌خواستند او را مصلوب کردند تا کشته
 شود. یعنی ما صلبوه بیان و تاکید ما قتلوه است. ولکن شبه لهم، یعنی در کشته
 شدن عیسی دچار اشتباه شدند و گمان کردند که بالای صلیب کشته شده است، نه
 آنکه شخصی مَشْتَبَه به عیسی گردیده و کشته شده باشد. خبر از رفع او که در این
 سوره «وَرَأْفَعُكَ إِلَيْنَا» و در سوره نساء «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْنَا» آمده به معنای رفع
 مقام معنوی و روحی او است، نه رفع جسم او پیش از دستگیری و یا پس از مصلوب
 و دفن شدن که مسیحیان می‌گویند.

این بود خلاصه‌ای از نظر محقق هندی ما، که بیسابقه و مخالف است با
 عقاید یهود و نصارا و با ظواهر بعضی از آیات قرآن. ظاهر ما قتلوه و ما صلبوه، هم نفی
 قتل و هم نفی صلب واقعیت و این شاید در مقابل ادعا و نظر یهود باشد که می‌خواستند با
 کشتنش رسالت و دعوتش را بکشند چنانکه در زبان عرف جاریست و می‌گویند:
 حسین (ع) را نکشتند و او زنده و جاویدان است و همچنین درباره همه شهیدان
 قرآن می‌گوید: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
 يُرْزَقُونَ».

مفهوم توفی و وفات مرادف با موت نیست، موت به معنای سلب حیات است،
 توفی در بر گرفتن کامل و ایجابی است. در آیه «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»
 هنگام و زمان مرگ مقدمه توفی نفوس ذکر شده است، و شاید الانفس به جای
 «كُلُّ نَفْسٍ» اشاره به همه قوای نفسی و حیاتی شخص باشد. و نیز در رد آنها که
 گویند: «إِذَا أَضَلَّنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ؟» آیا می‌شود که چون ما مردیم
 و در زمین ناپدید شدیم در حال آفریدگی جدید باشیم؟ می‌گوید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ
 مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ» - سجده ۱۱، که توفی در مقابل
 نابودی آمده است. مَلَكُ الْمَوْتِ موکل به شما شما را بر می‌گیرد... با نظر به همین
 مفهوم است که بیشتر مفسرین، متوفیک را به معنای «میتک» نگرفته‌اند. و چون
 ضمیرهای رافعک و رفعه الله، راجع به شخص عیسی توفی یافته و مقتول و مصلوب

شده است، ظاهر در رفع همه وجود اوست نه همین رفع مقام یا روح او پس از مردن جسمش؛ و همچنین رفع او به آسمان و سپس نزول و مردنش مطابق با ترتیب کلام بلیغ: *إِنِّي مُتَوَقِّفُكَ وَرَأْفَعُكَ*، نیست. مفهوم ظاهر این تعبیرات همین است که با همه وجودش، خداوند او را بر گرفت و بالا برد. خلاف این ظاهر جز با دلیل عقلی یا تعبدی نشاید، آنها درباره وفات و ولادت مسیح با آن اختلافات و تناقضات. نظر وسیع علمی هم منافی توفی و رفع او نیست. او کلمه‌ای بود تجسد یافته که با ممیزات خاص روحی و انسانی مانند دیگر کلمات و پدیده‌ها که همگی، با تفاوت در کیفیت و کمیت، نیرو و قدرتی فشرده و تجسم یافته‌اند و به سرعت و یا به کندی تشعشع و تبدل می‌یابند.

با نظر عرفانی، طائر قدسی و مرغ باغ ملکوت بود که برای نجات انسانها چند روزی در خاک کدان زمین جای گرفت و بانگ رسالت و سرود الهی سر داد و با نداء و صغیر: *يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَقِّفُكَ*، پر و بال کشود و به موطن اولی باز گشت: آیا در مدار افلاك پرتو افکند یا در آسمان چهارم جای گرفت یا این نشانها نشانی از بی‌نشانی و بی‌مکانی است. و این نامها: عیسی، مسیح، روح القدس، ابن‌اب، هر یک نامی از بی‌نامی است؟ آن بی‌نام و نشان در پرتو شعاع قدرت مطلق نگران سیر و مسیر انسان است. گرچه چشمهای ظلمت زده و به دنیا خیره شده او را نمی‌بیند. روحش را غبار دنیای کفر مکدر نکرد و پر و بالش آلوده و بسته نشد: *وَمُطَهَّرُكَ مِنَ الذِّينِ كَفَرُوا*. با همان توفی و رفع، از آلودگی به کفر کیشان مطهر و پاکیزه شد. اگر پیش از این می‌ماند یا می‌خواست بماند تا شاید با مسالمت و سازگاری با کافران، آئینش را گسترش دهد، خود و رسالتش با اوهام و تعصبات و دین مسخ شده آن کافران آلوده می‌گردید. *مِنَ الذِّينِ كَفَرُوا*، به تقدیر مقدر نامشخص است: و ترا پاک‌کننده‌ام از آلودگی با مردم کافر و اجتماع ناپاک و سازگاری با آنان. با این بشارتها و خطابهایی که مسیح را به آینده خودش مستبشر

فَعَيْنِي يَرِي دَهْرِي وَ لَيْسَ يَرَانِي
وَ أَيْتَنَ مَكَانِي مَأْدِرِينْ مَكَانِي

۱- تَسْتَرْتُ عَنْ دَهْرِي بِظِلِّ جَنَاحِهِ
وَ إِنْ تَسْتَلِ الْأَيَّامَ مَا أَسَىٰ مَأْدَرْتِ

می کرد، او از آینده پیر وانش و حاملان تعالیم و رسالتش نگران بود. آنان افرادی معدود بودند در میان دشمنانی بسیار و لجوج و نیرومند:

... وَجَاعِلُ الدِّينِ اتَّبِعُوكَ فَوْقَ الدِّينِ كَفَرُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ. خبر از آینده پیروان راستین و بشارت به او می باشد. اسم فاعل «جَاعِلُ» به جای فعل «أَجْعَلُ»، مانند متوفی و رافع و مطهر، صفت و سنت ثابت خدا را می رساند: قرار و سنت پایدار است که پیروان راستین مسیح بر کافران به او برتری یابند. مذهب مسیح زنده کردن آئین و اصول انسانی و فطری پیامبران و برتری اندیشه و فضائل انسانی بر غرائز حیوانی بود و دعوتش، گشودن دریچه های تعالی و تنفس و بر داشتن مرزهای قومی و جغرافیائی. پیروان این مذهب و دعوت گسترش می یابند و حد و مرزی ندارند و هر جا انسانی مرفعی و فضیلت جو باشد جای آن است و بر یهود و دیگر کافران به او که در اندیشه ها و ادغام در بست و غرائز پست و تعصبات قومی خود، سرفرومی آورند و منجمد می شوند، برتری دارند و همین برتری روحی و اخلاقی است که در زندگی اجتماعی امنیت می آورد و برتر می دارد. آنان که گرفتار تناقضات درونی و اجتماعی هستند و مرزهای امن می جویند و نمی یابند، یهودیان کافر به مسیح و به دعوت او می باشند.

«اتبعوك» در مقابل «كفروا»، و به جای «آمنوا» پیروی از دعوت و رسالت و روش او را می رساند. پیروان نخستین مسیح و حواریون پیشرو همان کسان بودند که خدا و مسیح را شاهد ایمان و اسلام خود گرفتند: «آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» اسلام به مفهوم اصلی و حقیقی تسلیم به اراده تجلی یافته خدا در اصول آفرینش جهان و انسان و اجتماع است که ثابت و متحرك و متكامل می باشد و آیین همه پیامبران به حق بوده است، همان اسلامی که از هر گونه جمود و توقف و ارتجاع می گذراند و تفوق می یابد و می نمایاند که هر چه جمود و بستگی در فکر و کمال آورد ضد اسلام است. پس آنانکه به حق پیرو مسیح باشند پیرو اسلامند و پیروان اسلام پیوسته فوق کافران

پوشیده در پوست خود هستند. همین‌گونه پیروی از مسیح بود که آئین او را گسترش داد و از پوستها و بند فکرهای منجمد بیرون آورد و رهاوند و اجتماع و قدرت برتری آورد. چنانکه آئین حقیقی اسلام بوسیله مردان مسلم و مجاهد، آنچنان پیش رفت و تفوق یافت و می‌باید و تا روز قیامت ادامه دارد: **إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**: با طلوع روز قیامت است که ظلمت‌ها و اظلال از میان می‌رود و نهاد و ملکات و محصول مکتوبات قیام می‌کند و به فعلیت کامل می‌رسد. در آن مرجع نهائی، اختلافات و بدعت‌هایی که در آئین پیمبران رخنه کرده یکسره کنار می‌رود و به جای شهوات و غرائز و غرضها و تمایلات و تعصبات، خدا حکومت می‌کند و حق‌رخ می‌نماید. **ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ**. ضمائر خطاب، پس از خبر دادنهای از غایب، مرحله نهائی جمع و حضور همه را می‌نمایاند. **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلدُّنْيَا تَخْتَلِفُونَ** به صورت فعل، اختلاف در بی‌اختلاف و استمرار را - که از نهادهای درونی نه از اصل آئین بر می‌آید - می‌رساند. اختلافات و آنگاه فرقه‌بازها و شعبه‌ها و تضادها و جنگها و پدید آمدن متبوعها و رهبریهای فریبکار و تابعهای چشم بسته... چنان تحیرانگیز و کمراه-کننده از اصل رسالت می‌شوند که تنها خدا باید حکومت کند و حدود حق را بنمایاند.

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَعَذَابُهُمْ شَدِيدٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَالُهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ.
تفصیل حکم خدا: **«فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ»**، پس از بازگشت به او و در مسیر نهائی آنان است دراجع به دو گروه متقابل: آنان که به رسالت مسیح کافر شدند و آنان که ایمان آوردند و پایدار ماندند. در بین این دو تابعین مستضعف و پیروان چشم و گوش بسته‌اند. با این بیان، تفصیل: **أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا... وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا...** شامل همه کسانی می‌شود که در زمان مسیح و پس از او به او کافر شدند و یا ایمان آوردند: **ظرف «فِي الدُّنْيَا» و عطف «وَالْآخِرَةِ»** باید از جهت سرایت حکم خدا **«فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ»** پس از قیامت و رجوع نهائی، به دنیای کافران باشد که پیوسته به روز قیامت و رجوع

إِلَى اللَّهِ است و از نظر و علم خدا فاصله‌ای در میان نیست. سپس رجوع همه شما به سوی من است و قضاوت می‌کنم درباره آنچه که پیوسته درباره آنها با هم اختلاف داشتید؛ اما آنان که کافر شدند دچار عذابشان می‌کنم، عذابی شدید در دنیا و از دنیا و در آخرت، و هیچ بار و مدافعی نه در دنیا و در آخرت. شاید «ثُمَّ إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ...» به قرینه «فِي الدُّنْيَا» فرمان یا هدایتی باشد برای پیروان تفوق یافته مسیح و پیشگونی از اختلافات ناشی از نهادها و اشتباهات بازگویان و ناقلان راجع به شخصیت مسیح و ولادت و وفات و تعالیم او، که باید به خدا رجوع کنند و او تبیین و حکم خواهد کرد: «فاحكم بينكم فيما كنتم فيه تختلفون». چنانکه در همین آیات و آیات دیگر تبیین و حکم قاطع کرده است. فاما الذین کفروا... تفصیل پس از تبیین و حکم خدا می‌باشد: خداوند به عیسی وعده داد که او را بر گیرد و بالا برد و پاکش دارد و پیروانش را بر کافران برتری دهد، و پیشگونی کرد که در میان پیروان مسیح درباره او اختلافاتی رخ می‌نماید که مرجع آن خداست و پس از حکم خدا، آنها که بدان حکم کافر شوند در دنیا و آخرت دچار عذاب شدیدی می‌شوند و دیگر هیچ یابوری ندارند. چنانکه پس از تبیین و حکم آیات قرآن درباره مسیح، مسیحیت متفوق و به هم پیوسته دچار تفرق و تضادهای درونی شد و از بیرون ضربه بر آن وارد آمد. ضربیهائی که از مسلمانان بر آنان وارد آمد تا طفیانهای درونی و محاکم نفیث قرون وسطائی و شکنجه‌های روحی و جسمی و جبهه بندیها و تفکیکها و برکناری از زندگی و قدرت مطلق سیاسی- مذهبی و مسخره رمیدگان، آلت و عامل استعمارگران، متحد با یهودیان قائل مسیح... تا امروز دنیا و تا عذاب آخرت.

وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.
ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالذِّكْرِ الْحَكِيمِ.

آنان که به مسیح مورد اختلاف و رسالت او، یا به حکم خدا پس از اختلاف،

ایمان آوردند - ایمانی که منشأ عمل شود و عملی که در شرایط زمان و ظروف اجتماع، شایسته و در راه کمال و حق باشد، نه رسوم تقلیدی و انحصاری مذهبی مانند بخورات و روغن مالی و تمعید و گناه بخشی - خداوند پاداششان را در حد ایمان، ایمان و عمل، کامل و تمام، ایفا می کند: **فَيُوفِّيهِمْ أَجْرَهُمْ**.

وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. خبر متضمن شرط است. ایفای کامل عمل و بهره آوری و بهره گیری آن، آنگاه است که ظلمت ظلم آن را تیره و تار نکند و بذریه یا میوه آن را نخشکاند. چون ظالم را خدا دوست نمی دارد و از تابش رحمت و حیاتش به دور می دارد. **ذَلِكَ**، اشاره به مجموع داستان عیسی و متضمن معنای **الَّذِي** و یا به تقدیر آنست و اشاره به ثبات و حقانیت آن دارد: این است آنچه تلاوت می کنم... یا آنچه تلاوت می کنم بر تو از آیات - نشانه‌های حق و یا پیگیری و یادآوری حکیمانانه است، آگاهی با بیان و حدود محکم خلل ناپذیر. **من الايات والذکر الحکیم**.

إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُفْتَزِينَ.

مثل، تشبیه و یا داستانیست که حقیقتی را بنمایاند. مفهوم مخالف طرف **عِنْدَ اللَّهِ** آنست که در اذهان و تخیلات مردم یا مسیحیان، آفرینش عیسی به گونه‌ای در آمده که مغایر با حقیقت و ما **عِنْدَ اللَّهِ** است. این تمثیل و تشبیه **کَمَثَلِ آدَمَ**... به گونه احتیاج آمده و نتیجه آنست که آفرینش و ولادت و رفع عیسی، در حقیقت بر طبق سنن آفرینش است، پدیده‌ای ماوراء طبیعی نیست تا دارای مقام خدائی یا فرزند خدا باشد. احتیاج، بیان حجت (دلیل اقناعی) است که ماده آن مسلمات عرف عام یا خاص یا مسلم طرف باشد. (برهان دلیلی است که تنها به حقیقت رساند). مدعای مسیحیان این بود و هست که عیسی «ابن الله» اُنْزِلَ مِنْ سَمَاءٍ وَ مَحَلُّ حُلُولِ خُودِ اللَّهِ، احتیاج این آیه بدین صورت است که: پدیده و داستان آفرینش عیسی چون داستان آفرینش آدم است. آدم نخستین گزیده از سلسله بشر بود. عیسی گزیده‌ای از آل عمران: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ...** برای

شما اهل کتاب مسلم است که آدم بر طبق نصوص و یا ظواهر تورات و انجیل، نخستین انسان و ابوالبشر است و بی واسطه پدر و مادر پدید آمده و شما مسیحیان می گوئید که عیسی بی پدر و ولادت یافته است. با این اصول مسلم، چرا عیسی را پدید آمده ای ماوراء طبیعی می دانید و آدم را پدید آمده ای طبیعی؟! این احتجاج از تمثیل و مفهوم مخالف عِنْدَ اللَّهِ که (عند کم) است بر می آید.

خَلَقَهُ مِنْ تَرَابٍ... بیان عِنْدَ اللَّهِ است. ضمیر خلقه راجع به آدم است که مرجع نزدیک، یا راجع به عیسی که مورد مثل است: آدم یا عیسی و آفرینش آنان در پیشگاه قدرت خدا چنین است که از خاک آفریده شده، مانند دیگر آدمها: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ... مؤمنون / ۱۳ تا ۱۵»، «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. سجده / ۷»، «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ... انعام / ۲»، «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ. رحمان / ۱۴»، «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ... اِنی خَالِقُ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. حجر / ۲۶ و ۲۸»، «إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ صَافَاتٍ / ۱۱»، «... إِنی خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ. ص / ۷۱».

تراب، که در این آیه آمده گویا نظر به ماده اصلی طبیعت و مرتبه پستر از طین، سلالة من طین، طین لازب، صلصال و حمأ مسنون است. سپس در این ماده اصلی «تراب» تحولات و فعل و انفعالها پدید آورده تا امر «کن» بر آن وارد شده و به صورت انسانیش تکامل داده است: ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. فیکون به جای «فكان» استمرار تکوین را می نمایاند. در آفرینش آدم، مانند دیگر پدیده های جهان طبیعت، دو بُعد وجود دارد: بُعد مادی که از خاک و دیگر مواد طبیعت است و بعد امری که از قدرت فاعلی است و همی صورت و کمال می بخشد و پیش می برد. هر پدیده مادی این دو بُعد را داراست: «وَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. بقره / ۱۱۷» «... خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ، وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ... انعام / ۷۳»، آدم و عیسی و همه گزیدگان، مانند دیگر پدیده های جهان، از این دو بُعد بر آمده اند و تکامل یافته اند: خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون. آیات قرآن، پی در پی آفاق و ابعاد آفرینش را می نمایاند تا ذهنهای بسته شده و واپس رفته باز شوند و هر

چیزی را به جای خود بشناسند و جز کمال مطلق و مبداء امر و خلق را نپرستند و از گزیدگان پیروی کنند، نه چون مسیحیان عیسی را به مقام خدائی رسانند و نه چون یهودیان او را مفسد و سزاوار صلیب، آن مسیحی که از وحشت دستگیری فرار کرد و یا به نوشته اناجیل دستگیر شد و آن همه مورد اهانت و ضرب و شتم سُخْرِیّه قرار گرفت و دم فرو بست و با زبان هم از خود دفاع نکرد و در ردیف دزدان و راهزن به صلیب آویخته شد، چندی نپائید که به گونه الوهیت در آمد. پس از سالها که مسیحیت متوجه این تضاد الوهیت و اهانت شد، ناتوانی و شکنجه‌های عیسی و مصلوب شدنش را توجیه کرد که برای جبران گناهان بشر بود و تاریخ این گناه بخشی را تا بخشش گناه آدم به عقب بردند! چرا؟ چون مسیحیان هم مانند رومیان و یونانیان و اسرائیلیان و ایرانیان، از توده‌های مستضعف و بهره‌ده و جمود یافته بت پرست یا آتش پرست و شخص پرست بودند که همه اینها فهرمانان و سلاطین را فرزند خدا و فوق بشر می‌پنداشتند.

اسرائیلیان، پیمبران را خدا زاده و خود را «شَعْبُ اللَّهِ» و خویشانند «بَهْوَه»؛ ایرانیان، سلاطین را: «دارنده قَره ایزدی، مهر یزدانی، زاده‌های اهورا مزدا»؛ تا یونان و روم تا هند و چین تا همه دنیا... پس مسیحیان که گروه نو خاسته‌ای از همین مردم بودند نباید عقب بمانند و خدای محسوس و ملموس نداشته باشند؛ مانند رعیت‌های ده نشین و چشم گوش بسته که ارباب و کدخدای ده خود را ارباب جهان و کدخدای بزرگ دنیا می‌پندارند و فرمان او را فرمان خدا. پس از مردن پیمبر و یا ولی و یا قدرتمند، این عظمت الوهیت بیشتر اوج می‌گیرد. چون جسم و لوازم آن و ضعف‌ها از چشم‌ها پنهان می‌شود، متولیانی دست به کار می‌شوند و برای تثبیت ولایت خود و بهره‌کشی از عواطف مردم، مقام الوهیت او را بالاتر می‌برند و برای هر فبری صدها کرامت و خواب می‌سازند که صاحب قبر در خواب هم ندیده بود تا هم عوام را در او هام غرق کنند و ته مانده کار بیچارگان و ته کیسه درماندگان و پیرزنان را بر بایند و هم عقده‌ها را بگشایند که مبادا متراکم شود، و عقلهای فطری و استعدادهای انسانی را ببندند که مبادا باز شود.

خدا سازه‌ها و شرکها با گونه‌های گوناگون را همین متولیان و نگهبانان و افسونگران می‌آرایند و پرداخت می‌کنند تا حواس و اوهام مردم را بر عقل و اندیشه چیره دارند و استعدادهاى محرک به کمال را بند آرند. درمقابل آن توحید در شناخت و عبادت و در جهت حرکت قوای روحی و اجتماعی است که دیده‌ها را باز و استعدادها را بر می‌انگیزد و امتیازات را بر می‌دارد و درهای برکات را به روی همه می‌گشاید: **دَوْلُوا أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَٰكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**. اعراف، ۹۶^۱ و همین بود منظور از حکمت بعثت پیامبران: **وَلِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيشَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يَدَّكُرُوهُمْ مَنِيَّيْ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ، وَ يُبَيِّرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْمُقُولِ، وَ يَرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقْدَرَةِ...** نهج البلاغه، خطبه ۱^۲. و همین پیوسته حق است و از جانب خدای مریبی - نه اوهام مردم و خدا سازان -

الْحَقُّ مِّن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ. الحق، مبتدا و بیان جنس و من ربك، به تقدیر فعل، خبر است: حق مطلق همین است که از سوی پروردگارت بیان شده است و آشکار گردیده. یا الحق، اشاره است بدانچه بیان شده است و خبر مبتدای مقدر است، و من ربك بیان منشا آن: درمقابل آنچه ناشی از اندیشه و اوهام است که باید از آنها حریم گرفت تا در حق نفوذ نکند و تردید و شك نیاورده فلا تکن

۱- [سنت الهی همیشه بر این رویه ادامه داشته است که] هر گاه مردم آبادیها و اجتماعها ایمان آورده‌اند و پروا پیشه ساخته‌اند، بیگمان ما هم درهای برکتها را از هر سو، آسمان و زمین، برایشان باز کرده‌ایم، لیکن تکذیب کرده‌اند و ما هم به دنبال تکذیبشان در برابر دستاوردهائی که کسب می‌کردند، آنان را فرو گرفتیم.

۲- تا پیامبران اجرا و انجام میثاق فطرت (ایمان سرشت) را [که پروردگار در روز الست از افراد بشر گرفته است] از آنان بخواهند. و نعمتها و امکانات [پیمودن راه تکامل به سوی پروردگار] را که در اختیارشان گذاشت و فراموش شده است به یادشان اندازند، و با ابلاغ رسالت، حجّت را تمام کنند و جای هیچ بهانه‌ای [برای فرار از مسؤولیت] باقی نگذارند، و گنجینه‌های نهفته در درون را که خردها و اندیشه‌ها باشند [و مورد استفاده قرار نمی‌دهند] زیر و رو کرده به جنبش در آورند، و نشانه‌های قدرت [پروردگار] را بدانان نشان دهند و بنمایانند...

من الممترین. با این بیان فلائکن نهی ارشادی و به معنای خبر است: با آن حق تبیین شده دیگر مجالی برای راه یافتن شك نیست.

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَبِأَنَّا
وَإِسَاءَتِكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْهَلُ فَتَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

فمن حاجك، تفرع به «الحق من ربك...» است و ضمیر فيه راجع به حق یا داستان بیان شده عیسی: «ان مثل عیسی» است، من بعدما جائك، شرط مؤکد برای «فقل تعالوا»، والعلم، اشاره به همان علم به حق و یقین است: بعد از آنکه حق از سوی پروردگارت بیان شده و علم یقین به تو رسیده و آن را دریافته‌ای، پس هر که با تو محاجه و لجاج کند و نخواهد به بیان و برهان این آیات تسلیم شود، بگو از محاجه‌ها و لجاجها برتر آئیم و پسران و زنان و خودمان را بخوانیم و در معرض اِبْتِهَال «دعا و نفرین» آئیم: فقل تعالوا ندع... ثم نبهل... ندع، به جای «ندع ابائنا... و تدعوا ابائکم...» و پس از امر «تعالوا» اشعار بدین دارد که خصومت راپشت سرگذاریم و برتر آئیم و در ساحت اِبْتِهَال با هم و هماهنگ شویم. چون مسأله توحید و شرك، نخستین اصل رسالت نفی و اثباتی «لا اله الا الله» و انقلابی پیمبران و سر نوشت انسان است؛ آنهم شرك و توحید به هم آمیخته و جوش خورده مسیحیت که فرنها بدان دمیده شده است، نه شرك سریع و نه توحید سریع که باید باز و منفك شود و اگر با نیروی برهان باز نشود چاره‌ای جز تعالی و اِبْتِهَال نیست. نه تنها و تن به تن، بلکه همه عزیزان و خانواده را باید با هم خواند که به میدان آیند. چون عقیده به الوهیت مسیح منشائی جز تقلید و تأثیر عوامل محیط و ادغام ندارد و هماهنگ با آفرینش و حق و فطرت اصلی و عقل سلیم نیست، این دعوت را نباید بپذیرند و همین پذیرفتن تزلزل روحی آنان را می‌نمایاند و حربه شکست آورست بر عقاید شرك. آمیزشان و حجتی برای پیروانشان. و اگر پذیرفتند و به اِبْتِهَال روی آوردند، باید خداوند اجابت کند و اعجاز نماید و ضربه لمن و رسوائی را بر لجوج دروغ پرداز وارد کند: فَتَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. چون مورد دعا مقدس‌ترین حق

است و دعوت کننده با علم یقینی و اخلاص و انقطاع کامل به خدا رو می آورد. فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ، به جای «نَدْعُو أَنْ يَلْعَنَهُ اللَّهُ» دلالت بدین دارد که لعنت واقعیتی است دافع و قابل جعل و رفع، در مقابل رحمت که حقیقتی جسابد است، که دعاء والتجاء به حق، رحمت را جذب و جعل می کند. چنانکه طفل گرسنه با ناله و التجاء شیر مکمون؛ ساکن را به حرکت می آورد و جاری می کند و در کام خود قرار می دهد.

ابتهال در مقابل خصم لجوج و برای احقاق اینگونه حق حیاتی، نیروی مکمون دافعه را بر می انگیزد و به سوی کاذب و مکذب می کشاند و بر او تثبیت می کند: فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ - نه الکافرین - چون امکان دارد که کسی به کفرش معتقد و در کفر راستگو باشد. اما مدعیان الوهیت مسیح و تثلیث یا خود متحیرند و یا در عمق وجدان عقلی و فطری بی عقیده به آن هستند و به هر صورت در ادعای خود هم به خود دروغ می گیرند و هم به دیگران. آنهم دروغی فریبنده و آراسته و اشتباه انگیز درباره مسیح که ولادت و وفات و رفتار و اعمال و کراماتش همه شبهه انگیز بوده است؛ چون پدر نداشته پس پدر خدا بوده، و چون نمرده، پس به سوی پدر رفته، تا مددکار خدا در اداره عالم باشد. در میان پدر و پسر، روح القدس که مثلث نقش آفرینش و اداره جهان و انسان را دارد - يك، مساوی سه، سه مساوی يك - مثلثی با اضلاع مساوی، زوایای آن مساوی با قائمه که قیام عالم بدانست. شبه آن در اذهان بودائیان و برهمنان که هم، درهم تأثیر و تأثر داشته اند و همچنین غلات شیعه: خدا = پیمبر = امام، که پایه ها و نگهبانان عرش خدایند. پس از آن نگران شدند که عرش بر سه پایه نیابد، پایه دیگری به آن زدند: پیشوای اسماعیلیه، قطب و مرشد صوفیه، شیخ شیخیه، که شد رکن رابع در ارکان اربعه، و نگرانی از میان رفت.

پیمبران الهی رسالت یافتند تا خلق را از شرك مطلق و بسته باز دارند و به توحید خالص و کمال بخش بگردانند. سپس اینگونه تر کیبی از توحید و شرك تحیر انگیز ساخته شد و به خلق خدا تزریق گردید که هم توحید است و هم شرك

و نه توحید است و نه شرک مطلق! پس از درهم شکسته شدن شرک مطلق و نجات بشر از آن، باید این شرک تحیر آور و دور تثلیثی گمراه گر از جنوی دیده‌ها برداشته شود. تبیین قرآن در این آیات و دیگر آیات برای همین است: عیسی را از خاکی آفریده که تحت تأثیر فعل و انفعالات شیمیائی و عوامل فیزیکی بود و امر «کن» مانند همه کائنات و محکوم به مرگ: «خَلَقَهُ مِنْ تَرَابٍ...»، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ، قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّةً وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا، وَاللَّهُ مَلِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا، يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ، قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ...»، «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ، وَ قَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ...»، «وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ الْهَيْبِ مِنْ دُونِ اللَّهِ؟ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ... مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ: أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ...» مائده/ ۱۷، ۷۲، ۷۳، ۱۱۶، ۱۱۷. «قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا...» مریم/ ۳۲، ۳۳، ۳۶ تا ۳۸. اگر عیسی با آن خصائص، اینگونه شناخته شود و اضلاع به هم پیوسته تثلیث از برابر دیده‌ها برداشته شود دیگر محلی برای خدائی و تثلث و الوهیت «متافیزیکی» کسی نمی‌ماند. یا باید مسیحیت و نمایندگان آن که در برابر نعوت توحیدی اسلام واقع شدند به حکمیت منطقی و بیان روشنگر اسلام تسلیم شوند و یا به حکمیت خدا و ابتهال روی آورند و محکوم به لعن گردند. لعنی که بر کاذبین وارد شود و قرار گیرد و ملعون را از قلوب و مسیر تاریخ براند و از تکامل و امانده کند. و اگر تسلیم به بیان حق و ابتهال نشوند، باید تسلیم به جزیه گردند که اعتراف به شکست اعتقادی و روحی است و اگر از جزیه هم سر باز زدند حکمیت به شمشیر و جنگ داده می‌شود. در هر چهار جبهه تبیین، ابتهال، جزیه و جنگ، فتح نهایی با توحید اسلام بوده و عالم مسیحیت را از گرداب آمیختگی ملکوت با ناسوت بیرون آورد، تا در پایان قرون وسطی دریچه‌های علم گشوده شد و میخهای صلیب غفران سست گردید و عیسی از

آقائیم مثلث فرود آمد و اشباح شرك از میان رفت، گرچه علم و صنعت خود به گونه بتی در آمد، اگر این بت در پرتو وحی رهبری شود رهبر است به سوی نور توحید، چنانکه قرآن برای همیشه رهبری می کند: آیات برهانی که اندیشه‌ها را روشن و علم را رهبری کند و یا مباحثی که وجدان را برانگیزد و موجی بر آورد و انظار را به قدرت ایمان داعی جلب کند: فان حاجوك فقل تعالوا ندع ابنائنا و... به دلیل کلیت و شرط فان حاجوك و جمع آمدن ابنائنا و نساءنا و انفسنا، و آنچه راجع به زمان و شأن نزول این آیه در آغاز این سوره گفته شد، این آیه امریست کلی و متضمن شرط و در سالهای پیش از وقوع مباحثه، به رهبر توحید و شاید به پیروان و متأسیان به اُسوة حَسَنَة او «وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسوةً حَسَنَةً...» با همین شرائط که داعی با علم یقین روی آورد و مخالف که نماینده عقیده ایست لجاج نماید و مورد ابتهال اصل اصیل اعتقادی باشد. پس گفته بعضی از مفسرین که شأن نزول این آیه، مباحثه با وفد نجسران بوده، مسامحه در تعبیر است و باید مقصود آنان همان تحقق و وقوع این فرمان در این مورد باشد. چون شأن نزول آنست که پس از وقوع و حدوث حادثه یا سؤال از حکمی، آیه یا آیاتی مطابق آن نازل می شد و آن را تبیین می کرد. انطباق به مورد، پس از نزول آیه است. و آیه مباحثه از جهت کلیت و شرط و زمان و تعبیر جمع - ابنائنا و ابنائکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم - با پیش آمد «وَقَدْ نَجَّرَان» و مباحثه با آنان تطبیق نمی کند، چون به اتفاق مفسرین و محدثین شیعه و اکثر سنت، رسول اکرم (ص)

۱- نَجَّرَان، به گفته یاقوت: شهری از یمن در سمت مکه است که داستان اصحاب اُخْدُود راجع به مسیحیان ساکن آنجا بوده و کعبه نجران به همانجا منسوب است. ابن حوقل گفته: نجران و جَرَش مانند همدیگر از جهت وسعت و داشتن نخلستان و بسیاری از قبایل یمن ساکن این دو شهر بودند و شهر صَعْدَة از آنها بزرگتر است. المرآت: نجران کوهستانی و در شمال صَعْدَة واقع شده تا صَعْدَة ده نزل مسافت دارد. نقل از دائرة المعارف فرید و جدی. وَقَدْ نَجَّرَان یکی از وفود «نمایندگان» بوده که پس از فتح مکه به مدینه اعزام شدند. پس از صلح حُدَیبیّه (ذی قعدة سال ششم هجرت) که در متن جزیره و دو مرکز شرك و توحید، مکه و مدینه، آرامشی پیش آمد و برای مدتی شمشیرها به غلاف رفت و محیط

در این مباحثه حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را با خود آورد و وفدِ نجران، زن و فرزندی همراه خود نداشتند. همین تعبیر شأن نزول به جای انطباق به مورد و مصداق، منشأ اشتباه و تناقض کوئی مفسّر المنار شده که اول می گوید: «به اتفاق روایات، آن حضرت در مباحثه با وفدِ نجران این گزیدگان را همراه آورده، آنگاه می گوید: این از دسائس و ساخت شیعه است برای اثبات نظر

→ برای اعلام و ابلاغ رسالت بیشتر آماده شد، رسول خدا (ص) نامه‌ها و نمایندگان به سران اطراف جزیره و سلاطین خارج فرستاد که مبین اصول رسالتش بودند. در همه نامه‌ها دعوت به اصل توحید و تسلیم به حق و عدل و صلح بود و اشاره به جنگ یا جزیه نداشت و آشکارا می‌رساند که رسالتش زمینه برای قدرت و سلطنت و یا تسلط قومی نیست. پادشاهان و سران غرب جزیره که تحت نفوذ مسیحیت نوحاسته و رهبران آن بودند، بعضی دعوت اسلام را تأیید کردند، مانند نجاشی پادشاه حبشه و مقوقس پادشاه مصر، و بعضی اظهار تردید کردند تا بیشتر تحقیق کنند، مانند قیصر روم و حیلّه پادشاه شامات، و بعضی از سران که از مراکز مسیحیت دور بودند، مانند یمن و حضرموت و بحرین و ایله، اسلام آوردند و مجموعاً نامه‌های رسول خدا را پس از اندیشه دریافتند و نمایندگان را محترم داشتند و جواب‌ها و هدایائی با آنها فرستادند، جز شاه ایران که نامه آنحضرت را پاره و به نمایندۀ اسلام اهانت کرد و به باذان عامل خود در یمن دستور جلب آنحضرت را داد که داستانی عبرت‌انگیز دارد. پس از جنگها و ضربه‌هایی که مجاهدین اسلام به مراکز و جبهه‌های شرك زدند و پس از صلح حدیبیه و سپس آن نامه‌ها و نمایندگان، عرب مشرك اطراف جزیره در انتظار واکنش پادشاهان و قدرتمندان شرق و غرب بود، واکنش‌ندائی که در هر سو پیشید و از حدود جزیره گذشت و نیز پایان صلح حدیبیه یا نقض آن، و سران جهان چشم به جزیره داشتند تا بنگرند که اعراب به جنگ ادامه می‌دهند و شعله این دعوت را خود خاموش می‌کنند و یا تسلیم می‌گردند؟ چون مکه در سال هشتم هجرت فتح شد و قریش تسلیم شدند و پس از شکست قبائل هوازن و یمامه و پاک شدن مرکز توحید و پیرامون آن از شرك، و خود اعراب از اطراف جزیره به مدینه روی آوردند و عرض اسلام کردند و تسلیم صلح و قرارداد شدند، وفدِ سران مسیحی نجران که نجران موقعیت خاصی در جهان مسیحیت داشت و یکی از با شکوه‌ترین و پر صداترین وفود بود که جمعشان به شصت تن از سرشناسان و سران می‌رسید، به رهبری اسقف اعظم و پیشوایشان (ابو حارثه بن علقمه) و سرپرستی اندیشمندانشان (العاقب و عبدالمسیح والسید والایههم و قیس و کرزین علقمه) این اسقف اعظم با شخصیت ممتازی که داشت چون وسیله خوبی برای گسترش مسیحیت و نفوذ امپراتوری روم در عربستان و جنوب خاورمیانه بود، مورد حمایت خاص پادشاه روم قرار داشت و اموال و کنیسه‌هایی در

←

خودشان. چون ضامتر جمع با این افراد تطبیق نمی‌کند. اگر این روایت مورد اتفاق که در کتابهای مستند و معتبر سنت آمده، معتبر نباشد، دیگر احادیث این کتب چه می‌شود؟!

تفسیر طبری از... از مُغْبِرَة از عاقر: مسیحیان - پس از دعوت آن حضرت به مباحله - با هم مشورت کردند و قرارشان این شد فردای آنروز ملاعنه «مباحله» کنند. سید و عاقب گفتند! اگر پیمبر به حق است، خدا او را خشمگین نمی‌کند. یعنی دعایش به اجابت می‌رسد. و اگر پادشاه است، چون بر شما دست یابد بر شما ابقاء نخواهد کرد. چون صبح برآید و شما را بخواند بگوئید: «نعوذ بالله...» و باز اگر خواند بگوئید «نعوذ بالله...» تا شاید از مباحله خودداری کند، چون صبح شد پیمبر آمد درحالی که حسین در آغوشش بود و دست حسن را به دست خود گرفته و فاطمه پشت سرش می‌آمد راز علی نام نمی‌برد) چون با گفتن «نعوذ بالله» از مباحله خودداری کردند، آن حضرت پیشنهاد اسلام

→
اختیارش گذارده بود. به همین جهت بود که رسول خدا نامه مخصوصی با چهار تن از کزیدگان اصحابش (عُتْبَة بن عَزْوَان، عبدالله بن ابی اُمیّه، هُدَیْر بن عبدالله و صُهَیْب بن سنان) به سوی او فرستاد که به نوشته تاریخ نگاران و محدثین اسلامی (چون یعقوبی، بیهقی، ابن قیّم، ابن سعد، ابن حجر و دیگران) عبارات این نامه با اندک اختلافی چنین است:

«بِاسْمِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ. مِنْ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى اسْفَ نَجْرَانٍ، أَسَلِمْتُ أَنْتُمْ قَانِي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ إِلَهَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ، أَمَا بَعْدُ ذَلِكَ قَانِي أَدْعُوكُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ، وَ أَدْعُوكُمْ إِلَى وِلَايَةِ اللَّهِ مِنْ وِلَايَةِ الْعِبَادِ فَإِنْ أَيْبَتُمْ قَالِجَزِيَّةً، وَإِنْ أَيْبَتُمْ أَدْنَتْكُمْ بِحَرْبٍ وَالسَّلَامُ = (به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. از محمد پیمبر رسول خدا به اسقف نجران، سلامت باشید شما (یا اسلام آرید) پس سپاس من به شما، سپاس خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. اما بعد شما را می‌خوانم به عبادت خدا و ترک عبادت بندگان و می‌خوانم به ولایت خدا و رهائی از ولایت بندگان. و اگر سر باز زدید جزیه، پس اگر از آن هم سر باز زدید اعلام می‌کنم شما را به جنگی و السلام.»

در بعضی از اسناد در پایان این نامه همچون دیگر نامه‌هایی که آن حضرت به سران مسیحیت نوشته این آیه آمده است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا...». گویند چون اسقف اعظم این نامه را خواند نگران و مضطرب شد و با دانشمندان و مردم نجران مشورت

ویا جزیه و یا آمادگی جنگ کرد، آنان پذیرای جزیه شدند! هر سال دو هزار حُلّه... آنگاه از جربر بازگو کرده گفت: به مغیره گفتم: که مردم در حادثه نجران علی را می نگرند که با آنان همراه بود. گفت شعبی از او نام نبرده. نمی دانم به جهت رعایت بد بینی بنی امیه به علی بوده یا در روایت نیامده است! در حدیث زید بن علی: علی و فاطمه و حسن و حسین با آن حضرت بودند. از سدی: پیمبر دست حسن و حسین و فاطمه را به دست گرفته بود و به علی گفت در پی ما بیا... تا آنکه به هشتاد هزار درعم مصالحه کردند و اگر نتوانستند دو هزار حُلّه بدهند، هر حُلّه به قیمت چهل درهم. و سی و سه زره، سی و سه شتر، سی اسب جنگی در هر سال به امانت دهند و آن حضرت ضمانت کرد که به آنان بازگرداند. از قتاده: پیمبر دست حسن و حسین را گرفت و فاطمه از پشت سر می آمد (از علی یاد نکرده). از ابن زید: به رسول خدا (ص) گفته شد: اگر با آنان ملاحظه می کردی، با چه کسانی بیرون می آمدی؟ چون گفتم «ندع اینان» و اینانکم... گفت: حسن و حسین. از علباء بَشْکُری: چون این آیه نازل شد آن حضرت علی و فاطمه و فرزندان شان حسن و حسین را خواست و یهود را دعوت کرد تا با او ملاحظه کنند، جوانمردی از یهود گفت: وای بر شما، مگر دیروز برادران شما نبودند که به بوزینه و خوک مسخ شدند؟! ملاحظه نکنید. آنها هم منصرف شدند. از این روایت معلوم می شود که بعد از نزول این آیه همیشه آماده بودند تا مخالفین معاند و مخالف را به مباحله دعوت کنند که مورد بارز

→
کرد تا تصمیم گرفتند و در سال وفود به مدینه آمدند. گویند در میان راه استری که اسقف سوار آن بود لغزید و به رو درآمد، برادرش (کُرْزَبِن غَلَقْمَة) خشمگین شد و گفت: «به روی درآید آن مرد بس دور» مقصودش پیمبر اکرم بود، اسقف: «مرگ و دوری ترا باد» برادرش: «چرا ای برادر؟» اسقف: «به خدا این همان پیمبر است که در انتظارش بودیم» برادرش: «تو که چنین می دانی چرا از او پیروی نمی کنی؟» اسقف: «با اینها چه کنم که ما را گرامی داشتند و سروری دادند و جز خلاف او را نمی خواهند و اگر پیروی کنم همه آنچه را داده اند خواهند گرفت!» برادرش این گفته را در درون خود نهان می داشت تا فرصتی یافت و اسلام آورد. گویند هنگام نماز عصر بود که وفد نجران با جامه های دیبا و شعارهای مسیحی و انگشترهای طلا و صلیب ها وارد مسجد شدند و به رسول خدا سلام کردند. آن حضرت جواب سلام نداد و سخنی با آنان نگفت، آنان داستان خود را با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف که با آنان آشنائی پیشین داشتند در میان نهادند، سپس علی (ع) به آنان گفت آن لباس ها و شعارها را از خود دور کنند تا رسول خدا ایشان را بپذیرد و چنین کردند، آنگاه هدایائی که با خود آورده بودند تقدیم داشتند. آن حضرت فرش های منقش و نگارین را نپذیرفت و لباسها و فرشهای ساده و موثین را پذیرفت. پس از انجام نماز و عبادت به بحث و جدال نشستند تا آن حضرت به مباحله دعوتشان کرد...

آن وَفَدَ نَجْرَانَ ویا یهودیان بودند. و ضمیر فیه «فان حاجوك فیه...» راجع به الحق «الحق من ربك...» است که تعمیم دارد، نه همان مسأله مسیح. در تفسیر مجمع البیان - علامه امامی - طبرسی - راجع به شان نزول این آیات چنین آمده است، «قِيلَ نَزَلَتْ الْآيَاتُ فِي وَفْدِ نَجْرَانَ...» گفته شده که این آیات درباره وفد نجران نازل شده، که تردید در این شان نزول را می‌رساند. آنگاه به روایت از ابن عباس و قتاده و حسن، داستان آمدن وفد نجران و دعوت به مباحله و چگونگی آمدن آنحضرت و مصالحه را به تفصیل ذکر کرده است.

پیغمبر اکرم (ص) از خاندان و زنان اصحاب خود این چند تن را در معرض مباحله آورد، چون هسته اصلی توحید در دنیای شرك و از گزیدگان و مقربین در گاه خدا و اجابت دعا بودند چنانکه چهره شناسان مسیحائی در چهره پاك و نورانی و آرامش و خضوع و بساطت آنان، قرب و خلوص و عظمت و استحکامی را خواندند که از اقدام به مباحله واپس نشستند و تن به جزیه دادند. اگر برای شرکت در مباحله اینان مانند داشتند، باید جز اینان را هم همراه می‌آورد تا اسماء جمع آیه کاملتر تطبیق کند. با تطبیق و تنزیل آیه مباحله بر آنان و درباره آنان، آشکارا و به خودی و بیگانه و آینده، نمایاند که کانون و خاندان وحی و تنزیل، همگام با دعوت و وارث رسالت او می‌باشند. جمع اینان را به حسن و حسین و نساء را به فاطمه و انسار را به علی مشخص کرد، چون شخص خود را دعوت نمی‌کنند «ندع انفسنا» مگر با توجیه و شخصیتی، و رسول اکرم بارها علی را از خود و خود را از علی خوانده است. در حدیث است که به بُرَيْرَةُ اَسْلَمِي فرمود: ای بُرَيْرَةُ به علی دشمنی و کینه نداشته باش چون او از من و من از اویم، مردم از شجره مختلف آفریده شدند و من و علی از يك شجره. چون شناسائی اصحابش را خواستند، کسانی را نام برد. گفته شد پس علی؟ فرمود: تو از شناخت اصحاب من پرسیدی نه از خودم.

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَصُّ الْحَقُّ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلَيْهِم بِالْمُفْسِدِينَ.

خلاصه و استنتاج کوتاه و بلیغی است از آنچه در آیات گذشته تبیین شده است: هدا اشاره است به آنچه در این آیات بیان شده از دان الله اصطفی... و وحدت

اشاره از جهت پیوستگی و منشأ وحی ای این آیات است. **لهو** - تأکید و تکیه - (عماد به اصطلاح نحویون کوفه) یا راجع به همان است که اذهان جوینده می جویند. **القصص** (به فتح قاف) به معنای مصدری یا مفعولی، (به کسر قاف) جمع قصه: بررسی و پی جوئی حوادث برای رسیدن به واقعیات و شناخت: به راستی این آیات همان بیان پی جوئی حق است. **وما من اله...** عطف به ان هذا... و نفی بیشتری است از «لا اله...» چون «من» بیان آغاز تا نهایت است: از آغاز آفرینش تا نهایت آن، هیچگونه خدائی جز همان خدا نیست، و همین مقیاس قصص حق و نتیجه آنست. و همچنین: **ان الله لهو العزيز الحكيم**، او قادر به کمال و عزت است و سخن و کارش حکیمانه. هر که عزت و حکمت می جوید باید او را بشناسد و عبادت کند و تقرب جوید و جز از او و قرب او، نباید و نشاید. و اگر از این قصص حق و نتیجه توحیدی آن روی گردانند و داستانهای غلوآمیز بافتند و جز خدا، موجودی را به خدائی گرفتند، پس مفسدند یعنی حقایق را دگرگون می نمایانند. نباه می کنند و خدا که بدانان بس آگاه است پرده از نیانشان بر می دارد و پاداششان می دهد: **فان تولوا فان الله عليم بالمفسدين**.

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا إِنَّ دُونِ اللَّهِ، فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.

پس از نمایاندن چهره و شخصیت ابهام انگیز مسیح و آن احتجاجها و روشنگریهای رهائی بخش از شرک و انگیزنده فطرت توحیدی و فرمان ایستادگی برای اثبات دعوت تا پای مباحله، قلیا اهل کتاب...، خطاب طنین افکن و محرکی است به عموم اهل کتاب: یهود و نصارا که آئینی مستند به وحی و نوشته دارند، یا هر درس خوانده و نویسنده که اندیشه و مکتبی دارد و عهده دار رهبری توده مردم است.^۱ اینها هستند که برهان و بیان روشنگر و محرک باید، در اندیشهها و عقاید جامد و

۱- در اصطلاح یهودیان اینها را «سوفریم» می خوانند به معنای کاتبان و مردان

کتاب - دیباچه تلمود.

شرکزا شك آورند و از بستگی به بندهای بندگی آور رها شوند و آماده تعالی گردند تا مقلدین چشم و گوش بسنه و در بند او هام و ارباب اسیر شده را آزاد کنند و عقده‌ها و تضادهای روحیشان را بکشایند و هماهنگ به سوی کلمه و شعاری یکسان و تبعیض ناپذیر بگرایند که کلمه متفق و منشأ اتفاق کلمه است: تعالوا الی کلمه سواء... گرایش بدین هدف متعالی و نامحدود، محکمترین و محرمترین و انسانی‌ترین و عالیترین اهداف است که پیوسته پیوند فکری و اجتماعی را نیرومندتر می‌کند و از گردنه‌ها و توقفگاهها و تضادها می‌رهاهد و از کمالهای نسبی به سوی کمال مطلق و مراتب برتر می‌برد. کلمات تعالوا، الی کلمه، سواء... متضمن همین معانی و بیشتر از آنست.

تفصیل این کلمه متعالی در حقیقت آغاز حرکت این نفیهای مترتب و پیوسته است: **إِلَّا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ** = نفی هر عبادت، **إِلَّا اللَّهَ** تأکید و لازمه چنین نفی است. عبادت به معنای لغوی و اصلی، رام و هموار شدن و تسلیم گشتن است که در شرایع و سنن به صورت حرکات و اذکار خاضعانه درآمده است. **لَا نَعْبُدُ** رام و هموار برای هیچ چیز و هیچ کس نشویم = **وَلَا نُشْرِكُ بِهٖ شَيْئًا**: نفی هر گونه شرک است، گرچه **انْدُك** و ناچیز و جز نام و صفت شیئی نداشته باشد. شرک جای گرفتن صورت پدیده‌ایست در وجدان و مؤثر دانستن آن در سرنوشت که بینش انسانی را تار و اشیاء را به صورتی برتر و جز آنچه هستند می‌نمایاند و پرده و حائل می‌شود در برابر نور و کمال مطلق و جهان، مانند تار موئی که به چشم می‌خورد و جلو دید را می‌گیرد. **وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ**: این نفی، کمال آن دو نفی است که در روابط و وابستگی‌های اجتماع و طبقات بسته پدیدار می‌شود. **اتَّخَذَ** پذیرش و تحمل‌آخذ (گرفتن) و تحمیل آن را می‌رساند، نفی اتخاذ ارباب، سر باز زدن از تحمل و تحمیل و شورش بر چنین عارضه روحی و اجتماعی و نظام غیر طبیعی است، تا افراد و یا طبقه‌ای زمینه برای ارباب‌یابی نداشته باشند و زندگی و سرنوشت مردم وابسته به اراده و خواست کسی نباشد. بعضنا بعضاً، دلالت بر همین تحمل و تحمیل و عارضه غیر طبیعی دارد. و گر نه همه بعض و اعضا یکدیگرند و در اصل آفرینش

و مواهب آن از يك گوهرند و اختلاف در رنگ و نژاد و استعدادها نباید منشأ تبعیض و امتیاز در حقوق و حدودی شود که بعضی را از بعضی دیگر جدا سازد تا بعضی ارباب شوند و حاکم و مالک زندگی و مرگ و هر حقی گردند و بعضی مربوط و محکوم و مملوک و فاقد همه چیز و همه چیزشان از آب و نان و اندیشه و مرگ و زندگیشان وابسته به خوشی و خشم و اشارات دست و چشم ارباب‌های مترتب شود.

همین است که پیامبران و مصلحین بزرگ را در هر شرائطی به فریاد واد می‌دارد. یوسف در درون دیوارها و گرفتاریها و فشارهای زندان فرعون، چون می‌نگرد که همبندان ذلت زده‌اش به لطف و توجه زندانبانها و اربابان آنها همی چشم دوخته‌اند، به آنها نهیب می‌زند تا شاید تکانی بدانان دهد و شخصیت و افسر زده و چشم‌شان را باز گرداند و رویشان را به سوی قدرت قهاری برگرداند که بدانها نیروی قهر و شورش داده و دریابند: اربابهایی که گرفته‌اند جز نامها و عنوانهایی نیستند که بی هیچ منطقی، خود و پدرانشان بدانها داده‌اند... حاکمیت و عبادت برای خدا و سر باز زدن و شورش بر این نامها، آئین به پا دارنده خدا است: «يَا صَاحِبِي السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَّفَقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ، أَمَرَ الْأَلْبَابُ إِلَّا إِيَّاهُ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. يوسف / ۳۹ و ۴۰. همین ارباب‌های متخذه به چهره آئین درمی‌آیند و یا با رهبران دینی همدست و همداستان می‌شوند و از ریشه و بن با هم می‌جوشند و پیوند می‌خورند تا به سود هم، و زیان خلق حلال را حرام و حرام را حلال کنند و اموال مردم را به باطل خورند و سد راه تکامل و آزادی شوند و طلا و نقره گنجینه کنند: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ، وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا... يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ كَثُرَ مِنْ الْأَخْبَارِ وَ الرُّهَبَانِ لِيَأْكُلُوا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، وَ الَّذِينَ يَكْنُزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ... توبه / ۳۱ و ۳۴. در حدیث آمده که رسول خدا (ص) این آیه «اتخذوا احبارهم...» را برای عدی بن حاتم که با صلیب

مسیحیت به حضورش رسید، تلاوت فرمود. او گفت: ما آنها را نمی‌پرستیدیم. فرمود: مگر آنها حلال را حرام و حرام را حلال نمی‌کردند و شما از آنها می‌پذیرفتید! به حَدِيثِهِ هم همین را فرمود. حضرت صادق (ع) هم این آیه را همینگونه توضیح داده است.

پس، این سه نفی مترتب و مستمر استقبالی: الا نعبد... ولا نشرك... ولا يتخذ، تفصیل و تحقق آن کلمه سوا... است. هیتکه همه را در افق متعالی توحید یکسان بر می‌آورد و خلقت و فطرت سالم و اصل دعوت پیامبران گواه و داعی آنست و همه آگاهان مسؤول از اهل کتاب برای تحقق آن هماهنگ و همندا هستند؛ تسلیم به حقیقت این کلمه سوا، آئین همه است و هر که از آن سر باز زند از اصل دعوت و آئین پیامبران سر باز زده گر چه خود را به آداب و اعمال و ظواهر و لباس دین بیاراید: فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ. چون کلمه سوا... عنوان و هدف (تر - ایده) آئین خدائی است که با پذیرش و تسلیم بدان و یا روی گرداندن و سر باز زدن از آن، شعارها شناخته و جدا و گروهها متمایز می‌شوند، دیگر داعیه‌ها و وابستگیها نباید اشتباه‌انگیز شود.

اعلام و جمع فقولوا، خطاب به مسلمین، پس از امر مفرد فقل تعالوا که خطاب به رسول (ص) بود، است و جمله مؤکد و اسمیه بانامسلمون، همین جدائی شعار و گروه‌ها را می‌نماید که گروه مخالف و معرض ناچار باید به آن گواهی دهد: فاشهدوا بانامسلمون، و چون از اسلام به کلمه سوا، روی گردانند، پس مفسدند: «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ». آیه قبل، و یا چون مفسدند از اسلام معرضند.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنزِلَتِ التَّوْرَةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ
أَفَلَا تَعْقِلُونَ.

لِمَ تَحَاجُّونَ، استفهام انکاری در جهت نتیجه گیری اهل کتاب از این محاجه مغالطه آمیز است نه استفهام از اصل و انگیزه محاجه بِمَ تَحَاجُّونَ...، هر يك از

یهود و نصارا آئین خود را آئین ابراهیم یا کمال آن می‌دانستند. عرب هم با همه آلودگی به شرك ابراهیم را معظم می‌داشتند و یا بعضی مانند حنفاء، پیرو آئین ابراهیم بودند؛ چون کعبه بنای ابراهیم و مرکز قدرت و تجمع و مایه شرف آنان بود و قریش که از نسل ابراهیم بود متولیان و سروران عرب بودند، دعوت اسلام هم به پیروی از آئین و دعوت ابراهیم است.

با اینگونه همبستگی آئینی، راه برای محاجه اهل کتاب با دعوت اسلام باز می‌شد، بدین شکل که: آئین ما همان آئین ابراهیم و تکامل آنست. شما - داعی اسلام - هم خود را پیرو آئین ابراهیم می‌دانید و ما را بدان می‌خوانید؛ پس باید از ما که پیش از شما پیرو ابراهیم بودیم، پیروی کنید نه ما از شما. جواب قرآن از این احتجاج: وَمَا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ، یعنی نفی کلی پیروی آنان از ابراهیم است که منافی اثبات جزئی نیست. بدین تفصیل که سند آئین شما همین تورات و انجیل است که اصل آن سالها پس از ابراهیم نازل شده سپس آمیخته به غرورها و تعصب‌های قومی و غلوها و انحرافها گردیده غبار و رنگ یهودیت و نصرانیت گرفته است و آئین مکرر و مفری گشته که آئین ابراهیم و پیمبران آل ابراهیم را چنانکه بود نمی‌نمایاند؛ پس شما تابع آئین ابراهیم به صورت کلی نیستید. پیروی شما از ابراهیم در محدوده‌های یهودیت و نصرانیت و در حد نوشته‌های تورات و انجیلی است که پس از ابراهیم نازل شده است. همین یهودیت و نصرانیت که هر يك دیگری را نفی می‌کند و وابستگی تعصب انگیز بدانها اندیشه شما را محدود ساخته، راه تفکریاز را بر شما بسته است:

اَفَلَا تَعْقِلُونَ؟

هَٰ أَنتُمْ هَٰؤُلَاءِ حَاجِبْتُمْ بِمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِي مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ؟ وَآلَهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

ها اتم هؤلاء، تنبیه و خطایی طعن آمیز است: هان، شما همان بزرگمنشان که خود را عالم به کتاب و تعالیم پیمبرانتان می‌دانید، و داعی اسلام پیروانش را می...
فیما، اشاره به مسائل نبوت و شریعت و شخصیت پیمبرانی چون موسی و عیسی است

از روی تورات و انجیل. علم، بجای «العلم»، نوعی دریافت را می‌رساند گر چه سند محکم عقلی یا دینی نداشته باشد.

آنان با دریافتی که از تورات و انجیل داشتند، با یکدیگر و با مسلمانان احتجاج می‌کردند: تعالیم تورات، پیشگوئیه‌ها، احکام، و همچنین شخصیت مسیح؛ آیا عیسی پیمبر مورد بشارت تورات بوده یا فرزند خدا و مقام الوهیت یا فریبکار و اخلاک‌گر و... در اینگونه مسائل چون دریافتی از ظواهر و یا تأویلات کتابشان داشتند راه محاجه برایشان باز بود. اما درباره آنچه دریافتی داشتند و در کتابهایشان نیامده یا تبیین نشده و فاصله زمان و نقلها آنرا پوشانده و در ابهام تاریخ از میان برده است مانند ابراهیم و آئین او که یهودی یا نصرانی بوده یا دعوتی برتر و گسترده‌تر و یا کتراز اینها داشته؟ چرا و چگونه به خود اجازه بحث و محاجه درباره آنرا می‌دهید؟ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ؟ چهره و آئین ابراهیم را، خدا و وحی او از میان زمان و غبار آن با همه ابعادش می‌نمایاند، نه شما یهودیان و مسیحیان با آن زاویه محدود و رنگین که در دید خود دارید: **وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**. ابراهیم آن نبوده که شما می‌پندارید، ابراهیم این بوده:

مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ.

نفی و اثبات‌کان و تکرار آن، نفی اصلی ابراهیم است که متصف به یهودیت بوده و یا نصرانیت و یا آلوده به شرك، و اثبات ابراهیمی که حنیف و مسلم بوده است: مردی که در دنیای جهل اندیشمند بود، در خود و نظام جهان و ستارگان می‌اندیشید تا خود و جهان و حیات و روابط آنها را شناخت و از هر وابستگی خود را رها کند و از هر چه روی گردانید و به خدا روی آورد و تسلیم فرمان او اراده او شد: **وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا** که صفت مسلماً بدون عطف، تلازم این دو وصف را می‌رساند: همینکه حنیف بود خود مسلم بود، **وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ**، تأکید و تکمیل و ادامه حنیفاً مسلماً است: همینکه از هر باطل و نمودهای شرکی اعراض کرد و تسلیم خدا شد، دیگر به شرك روی نیاورده و به آن آلوده نشده است. اگر شرك مانند یهود و نصارا، عنوان و به معنای آئین نباشد، نفی وابستگی ابراهیم

به آئین عرب و قریش است که خود را پیر و آئین ابراهیم و وابسته به او می دانستند: ابراهیم هیچگونه رنگ و صفت یهودیت و نصرانیت نداشت و آلوده به شرك و عنوان شرك نبود. او تنها حنیف و مسلم به معنای حقیقی و نحقیق این دو کلمه بود، نه وابسته به آئینی که پس از ابراهیم پدید آمده است. ابراهیم با تفکر عمیق و قیام به بت شکنی و بیان سنت های الهی و فطری، آئین الهی را ترسیم کرد تا آئین های پس از او در حدود همین رسم ابراهیمی آنرا تکمیل کنند و تحقق بخشند. پس هر که آئین ابراهیم را بشناسد و بنمایاند و از آن پیروی کند به او اولویت دارد:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ، و تقدیم خبر بر اسم و لام تأکید للذین، بیان حصر مؤکد است: در حقیقت اولی به ابراهیم و ولایت و آئین او همان کسانی هستند که او را شناخته باشند و از آئین و روش او پیروی کنند. همین حقیقت ولایت ابراهیم و دیگر پیمبران و اولیاء است.

علی (ع) می فرماید: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ: از همه مردم نزدیکتر و سزاوارتر به ولایت پیمبران، کسی است که از همه آنان بدانچه آورده اند دانایتر باشد، سپس این آیه را تلاوت کرد: ان اولی الناس بابراهیم... و فرمود: إِنَّ وَ لِيَّ مُحَمَّدٍ (ص) مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ إِنَّ بَعْدَتْ لُحْمَتُهُ، وَ إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللَّهَ وَ إِنَّ قُرْبَتَ قُرَابَتُهُ: به راستی ولی محمد کسیست که خدا را اطاعت کند اگر چه تاروپودش از او دور باشد؛ بدون شك دشمن محمد کسیست که خدا را نافرمانی کند اگر چه خویشاوندیش نزدیک باشد. این همان حقیقت ولایت است که هر دوری را نزدیک و هر نزدیک به سبب و اتسافی را دور می کند، نه ولایت عاطفی و تخیلی و گل مولائی. ولایتی که از شناخت ولی و راه و روش او فرمانبری

از او ناشی می‌شود و منشأ وحدت عقیده و مسیر حرکت و حاکم بر وحدت خونی و قومی می‌گردد و فواصل طبیعی و اجتماعی را از میان بر می‌دارد:

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، خواه اتسایش به یهودی یا نصرانی باشد، خواه به مشرک و بودائی و... از هر قومی و به هر رنگی. ابراهیم حنیف و مسلم و آزاد اندیش و آزادمنش و بت شکن و آزادی بخش بود، با تفکر آزاد، ربوبیت مطلق و ملکوت او و مسؤولیت خود را شناخت و بتها را کوبید و اربابها را زدود و برای مردم خانه توحید و امن برپا ساخت تا انسانهای پراکنده و از هم دور شده و در برابر هم جبهه گرفته را بهم نزدیک کند و از وابستگی‌ها و لباسها و رنگها و اندیشه‌های تفرقه آور برهاند و کرد یک محور حق و عدل بگرداند، و با هم سعی و کوشش کنند و به حق هم عرفان یابند و در یک سرزمین شعور انگیز به مسؤولیت خود اشعار یابند و با یک شعار به مظاهر و آثار شیطان و طاغوت حمله ور شوند. با هر سلاحی که چهریزه شکر باشد. تا آنها را از سر راه بردارند. آیا احبار و رُهبان و... ارباب منش و ارباب ساز و تفرقه آور و خصومت انگیز پیر و ابراهیم و اولی به ولایت او می‌باشند یا آنان که با ابراهیم و تاریخ او را نشنیده‌اند، ولی مانند او تبر بشکنی به دست گرفته‌اند: لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ. یا این پیغمبر بت شکن و آزادی بخش؟: وَهَذَا النَّبِيُّ، که اشاره خاص به نمونه عالی و کامل و مکمل آئین و سنت ابراهیم است. همین که به توحید و بت شکنی و ارباب افکنی قیام و سنت و خانه ابراهیم را از بتها و تصاویر و آلودگی پاک کرد و آنرا قبله صفوف موحدین در شرق و غرب و در فصول شبانه روز و مرکز اجتماع سالیانه گردانید و افواج حنیف و مسلم و لبیک گو را با خود و در پی آئین و ندای ابراهیم روانه کرد: وَالَّذِينَ آمَنُوا. اینان که از ولایت طاغوت و ارباب و احبار و رُهبان آزاد شده‌اند همه ولی و مسؤول یکدیگرند و به ولایت ابراهیم و پیغمبران و رهبران پیوسته‌اند، وَلِيَّ خُدا و خُدا وَلِيَّ آنان است: وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.